

برنامه شماره ۴۱۸ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰۰

قبله امروز جز شهنشه نیست
هر که آید به در بگوره نیست
عذر گو وز بهانه آگه باش
همه خفتند و یک کس آگه نیست
نگذارد نه کوتاه و نه دراز
آتشی کو دراز و کوتاه نیست
در چه طبع تو خیالاتست
یوسفی بی خیال در چه نیست
چون که گندم رسید مغز آکند
همره ماست و همره که نیست
پاره پاره کند یکایک را
عشق آن یک که پاره ده نیست
گه گهی می کشند گوش تو را
سوی آن عالمی که گه گه نیست
شمس تبریز شاه ترکانست
رو به صحرا که شه به خرگه نیست

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره پانصد از دیوان شمس و مولانا شروع میکنم

قبله امروز جز شهنشہ نیست

هر که آید به در بگو ره نیست

می گوید که امروز قبله غیر از شاهنشاه، چیز یا کسی دیگری نیست، قبله ما انسانها. هر کسی به در بیاید، که وارد بشود بگو که راه نمی دهم، راه نیست. امروز و قبله و شاهنشاه و وضعیت فعلی انسان و اینکه چه کسی یا چه چیزی به در می آید و اینکه در کجا هست، اینها همه به ما مربوط است. من پیشنهاد میکنم که در این غزل بسیار ساده و غزلهای دیگر و مثنوی، شما هر سطر را که می خوانید یا هر کسی هر سطر را که می خواند، ببیند چه ارتباطی با او دارد همینطوری رد نشود و برود شاید چند سطر برای بیدار شدن ما از ذهن کافی باشد.

همانطور که میبینید مولانا تمثیلات این جهانی میزند، قبله تمثیل هست قبله، مردم به یک سمتی می ایستند که آن سمت را می گویند قبله و نماز و نیایش خود را به آن سمت می کنند و ظاهراً خدا در آن سمت است و دارد از همان استفاده میکند، می گوید که طرفی که انسان باید بایستد و دائماً هم در حال نیایش باشد فقط خداست. شاهنشاه اینجا خداست. بعضی ها از لفظ خدا خوششان نمی آید برای اینکه این لفظ مورد سوء استفاده زیادی در طول تاریخ قرار گرفته و معمولاً هم مردم فکر میکنند یک باشنده جسمی است در یک جایی در آسمانها در حالیکه اینطوری نیست. شاهنشاه یا بودن از جنس هوشیاری بی فرم است از جنس فرم نیست. هوشیاری بی فرم چیز نیست که بوسیله ذهن ما شناخته بشود و اگر هوشیاری بی فرم، خدا، عدم و هر چیزی که اسمش را می گذارید، کل، بودن، بعضی ها از بودن خوششان می آید، زندگی که بیشتر بکار می بریم، زندگی لفظ خوبیه برای اینکه هیچ کس نمی تواند بگوید که من زنده نیستم. در من زندگی کار نمی کند، برای اینکه زنده هست ولی بعضی ها می گویند که ما خدا نداریم و اصلاً خدا چی هست؟! اگر قرار باشد که قبله هوشیاری بی فرم باشد شما هم باید از جنس هوشیاری بی فرم باشید پس بیخود نیست که مولانا این حرف را می زند. وقتی می گوید امروز، امروز هوشیاری راه زیادی در تکامل پیموده، بارها این را گفته ایم، هوشیاری تکامل پیدا کرده از جماد به نبات مثل سنگ به درخت، از نبات به حیوان از درخت به حیوان مثل شیر و از حیوان تکامل پیدا کرده و پریده به انسان، در انسان در یک محفظه ای به نام ذهن به خواب فرو رفته یعنی جذب ذهن شده. و مولانا چون خودش در آنجاست و از آنجا اطلاع می دهد به ما می گوید این خواب، خواب سنگینی نیست، کما اینکه ما میبینیم که خیلی ها بیدار می شوند و خیلی اوقات می گوئیم که این زائیده شدن از مادر ثانویه، یک بار از مادر فیزیکی مان زاده می شویم و یک بار هم از ذهن زاده می شویم. از ذهن که زاده می شویم تبدیل می شویم به هوشیاری خالص. مثل اینکه مولانا دارد به ما می گوید که همین الان تمام انسانها، تقریباً همه انسانها چون در پایین می گوید **همه خفتند و یک کس آگه نیست**، به نظر او می آید که همه در خواب ذهن هستند **عذر گو وز بهانه آگه باش*** همه خفتند و یک کس آگه نیست** ولی این خواب ذهن سبک است با یک کمی تکان دادن آدم بیدار می شود و راهی که مولانا پیشنهاد می کند راه شناسایی است. شناسایی مساوی با آزادی هست. همین که اینها را می خوانیم و شناسایی میکنیم که از خواب ذهن به راحتی می شود بیدار شد مثلاً درد کشیدن خواب ذهنه، هم هویت شدن با باورها و منجمد شدن و جدی گرفتن باورها کار غلط و کار خواب هست، خب وقتی که ما می بینیم منجمد شدیم و درد می کشیم، این شناسایی که من اینطوری هستم معلوم می شود که قبله من شاه نیست چون من از جنس ماده شدم، امروز که هوشیاری به سادگی می تواند خودش را از ذهن آزاد کند، می گوید که ما دیگر ماده پرست نیستیم و در جایی هم گیر نکرده ایم، مثلاً اگر هوشیاری در حیوان به گیر افتاده، به حیوان چطور

می شود زندگی شناسی و خود شناسی یاد بدهیم؟ نمی تواند. ولی ما می توانیم. امروز روز خوبی هست. امروز یک فرق هم دارد مثلاً با سه هزار سال پیش. این همه دانش معنوی وجود دارد مخصوصاً نوشته های مولانا وجود دارد برای شما. پس امروز زمینه کاملاً آماده است برای شما که قبله تان به غیر از خدا و زندگی چیز دیگری نباشد. **قبله امروز جز شهنشہ نیست** حالا چرا مولانا

این حرف را میزند، برای اینکه می بیند مردم در خواب ذهن، قبله شان ماده است، قبله شان وضعیت است، بر هر چه که میزنی می دان که همان ارزی میبینی که آدمها چه چیز را پرستش میکنند؟ همان چیزی که باعث واکنش آنها می شود، برای آنها می لرزند، مردم برای پولشان می لرزند، مردم برای متعلقاتشان می لرزند، مردم برای باورهایشان می لرزند و آنها را جدی می گیرند ، پولشان را جدی می گیرند، تاریخشان را جدی می گیرند . خیلی چیزها را افتخارات می دانند، تنها افتخار برای انسان این است که انسان زنده بشود به زندگی و در آنجا ثابت بماند تا برکت زندگی و انرژی سامان بخش از آن طرف بیاد و از طرف زندگی بیاد و از شما بیان می شود و میریزد به فکر ها و اعمال شما و نظم و سامان در بیرون ایجاد می کند ، برکت می دهد به اتفاقات، به فکر های شما به اعمال شما . پس از اینجا یک تعریف برای انسان بدست می آید . انسان که من و شما باشیم ، انسان قبله اش شاهنشاه است به علاوه نه. از این سطر اول ، ما زنده به هوشیاری حضور در این لحظه می شویم اما اتفاقات می آیند و می خواهند ما را بکشند بیرون و ما به آنها می گوئیم نه. حالا، هوشیاری حضور ، هوشیاری بی فرم خود خداست. یعنی شما وقتی از ذهن زائیده می شوید و با زندگی یکی می شوید حالا تعریف انسان یعنی انسان زائیده شده از ذهن، که هوشیاری خالص دارد ، پس هوشیاری حضور بعلاوه نه! شما آنجا ایستاده اید، در این لحظه . حالا قبله شما شاهنشاه باشد ، باید از جنس شاهنشاه باشید، پس جنس شاهنشاه بعلاوه نه. ما جنس شاهنشاه را اگر بدانیم جنس خودمان هم میدانیم ، ما از چه جنسی هستیم؟ همان جنسی که شاهنشاه هست. شاهنشاه از چه جنسی هست؟ یکی بی نهایت و یکی ابدیت. ابدیت یعنی همیشه این لحظه است، تعرف شما به عنوان انسان مشخص شد. بی نهایت یعنی بی نهایت فضا در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد که در شما به صورت بی نهایت عمق ، خودش را جلوه می دهد، بی نهایت عمق در عمل، یعنی شما به آسانی به همه چیز می گوئید ، نه! معنی اش این است که شما کار نمی کنید؟ نه برعکس. برکت زندگی از شما دارد میریزد و به فکر هاتون و اعمالتون. شما فکر سازنده ای میکنید و عمل سازنده ای انجام می دهید. هر لحظه چون شما از جنس خدا هستید هر لحظه، در این لحظه شما دو تا خاصیت پیدا می کنید یکی با زمان تعیین می شود و یکی با مکان. از نظر مکانی بی نهایت عمق دارید یا اگر بخواهید از لحاظ مکانی تعریف کنید یعنی بی نهایت فضا که شما باشید . که در این بی نهایت فضا ، که هم تعریف شما هست و هم تعریف خدا ، شما هر چیزی که هر کسی که می آید دم در، دم در کجا ؟ دم در این فضا، هر چی که می آید به ذهنتان، ذهن در این فضا هست. حالا دیگر ذهن را شما میبینید، اگر شما بی نهایت ریشه داشته باشید، شما را به راحتی می شود کند؟ مثلاً یک نفر می آید و حرفی می زند، یک دفعه شما می پرید و واکنش نشان می دهید. نه شما بی نهایت ریشه دارید.

بخش دوم:

شما می توانید خودتان را تست کنید که چقدر به هوشیاری حضور زنده شده اید؟ اگر حرف مردم شما را ناراحت میکند ، شما آنجا نیستید و از جنس خدا نیستید. اگر کاری که مردم می کنند، شما واکنش نشان می دهید، به راحتی از جا کنده می شوید. دائماً استرس دارید، شما اصلاً آنجا نیستید، شما در ذهن هستید. تا زمانی که در ذهنتان هستید یعنی اینکه آنجا نیستید. از کجا می فهمید که شما در ذهنتان هستید، برای اینکه شما هوشیاری جسمی دارید، اگر هر لحظه در جسمتان هستید و یک چیزی را ذهنتان به شما نشان می دهد و قبله شما آن چیز هست یا اتفاق هست، واضح است که شما از جنس خدا نیستید. واضح هست که قبله شما شاهنشاه نیست. قبله شما همین اتفاقات هست. چرا قبله شما اتفاقات هست؟ برای اینکه هوشیاری جسمی که همین ذهن ما باشد هوشیاری دیگری نمی شناسد فقط هوشیاری جسمی می شناید. از جسمها و اتفاقات از آدمها می خواهد که زندگی بگیرد. خب این لحظه شما همسر من باشید و من به شما نگاه می کنم و هوشیاری جسمی دارم شما را چی میبینم؟ جسم . از شما چی می خواهم؟ می خواهم که به من کمک کنید به زندگی برسیم. از شما گله دارم یا نه؟ البته که گله دارم چون قرا بود که شما به من زندگی بدهید این لحظه و نمی دهید. شما را به چه صورتی میبینم؟ شما را به صورت زندگی میبینم؟ نه . به صورت جسم میبینم. بهترین صورتی که می توانم به شما نگاه کنم، به عنوان یک

وسيله نگاه ميکنم که به من کمک کنيد به آنجايی که زندگی در آنجا هست برسم و اگر هم نمی توانی کمک بکنی پس به درد نمی خوری ، برای همین است که آدمها در این لحظه برای اینکه هوشیاری جسمی دارند با آدمهای دیگر که نگاه می کنند از جمله به همسرشان از جمله بچه شان، از جمله دوستشان بصورت وسيله می بينند. کمک کن تا من برسم به زندگی اگر نمی کنی برو! در حالیکه اگر قبله شما شاهنشاه باشد شما آدمها را زندگی مي بينيد همان فضا را در آدمها می بينيد . آدمها را می بينيد که در ذهنشان گیر کرده اند ، آدمها را می بينيد که به باورهایشان چسبيده اند. شما می گوئيد که اينها در ذهن هستند ، نمی گوئيد که مثلاً کافرند، بدبختند، عقب افتاده اند، نه! فعلاً تو خواب ذهن هستند. همه شان بلقوه زندگی هستند همه شان بلقوه می توانند بيدار بشوند در صورتی که دانش خوب در اختيار آنها باشد و بصورت خوبی به آنها ارائه بشود ، بپذيرند، می توانند بيدار بشوند. پس ، شما به خودتان نگاه کنيد، ببينيد که آیا فقط هوشیاری جسمی دارید؟ آیا انسانها را بصورت وسيله مي بينيد؟ نه انسانها را وسيله نمی بينيد بلکه با انسانها ستيزه ميکنيد، چون من به شما بگويم که در این لحظه شما وسيله ای هستی که بايد کمک کنی به من تا در آینده اتفاقی که قرار هست بيفتد تا من به زندگی برسم تو به من کمک کن تا من به آن برسم. شما بعد از مدتی می بينم که کمک به من نکردی و حتی مزاحم من هم هستی، خب به شما نگاه می کنم با شما ستيزه می کنم. با شما که ستيزه ميکنم در واقع با چه چیزی ستيزه ميکنم؟ با زندگی چون شما جزو این لحظه هستيد و به شما نگاه می کنم و شما را مزاحم می دانم چون شما اصلاً من را بدبخت کردی! ملامت شروع می شود. شما نمی گذاريد که من به زندگی برسم. درست است؟ نه درست نیست. تعريف انسان به این حالت اطلاق نمی شود که ما هوشیاری جسمی فقط داشته باشيم و تمام اشخاص و تمام اتفاقها و وضعیت ها را به صورت جسم ببينيم يا از آنها بصورت وسيله استفاده کنیم به یک جایی در آینده، چون من ذهنی زندگی را در آینده می داند و علتش هم بسيار مشخص هست، می گوئيد که من الان نا خوشبخت هستم اگر این چیزهایی که من دارم قرار بود به من زندگی بدهد خب تا حالا می داد ولی حالا که نمی دهد پس در آینده است. پس از هر وسيله ای بايد استفاده کنم که من دارم مي بينم تا به آن برسم. این توهم است و اصلاً چنین چیزی نیست. امروز در این لحظه شاهنشاه، زندگی اینجا ست و در شما آماده بروز و بيان است ، تنها آدمی که جلوی آن را گرفته خود شما هستيد. با چی؟ با همین سیستم هوشیاری جسمی و من ذهنی و زمان روشناختی . تعريف زمان روشناختی این هست که ما شديداً وابسته به آینده هستيم چون برای ما زندگی در آینده است. برای ما نه برای من ذهنی. خب مولانا این وضعیت را می بيند و می گوئيد که قبله امروز جز شهنشاه نیست. ای مردم خبر دار بشويد شما داريد وضعيتها را می پرستيد، هر لحظه در سرتان یک جسم می پرد و شما آن را می پرستيد. حتی اسم خدا می آيد، فکر می کنيد که خدا را می پرستيد. این لفظ را می پرستيد، این جسم را می پرستيد چرا؟ چون اگر قرار باشه خدا پرست باشيد، خدا پرستی شما بايد از هوشیاری جسمی برهيد ، به یک هوشیاری بی فرم تبديل بشويد، حداقل بالای پنجاه درصد از وجودتان هوشیاری بی فرم باشد، از جنس زندگی باشد و خودتان را از جنس زندگی بدانيد ، ريشه داشته باشيد. گفتيم که خدا از جنس بی نهايت و ابدیت است. ابدیت برای ذهن معنی ندارد. ابدیت یعنی بی نهايت این لحظه، يا این لحظه جاودانه که شما همیشه این لحظه هستيد، خب اگر همیشه این لحظه هست ، حالا ذهن شما می گوئيد یعنی چی که همیشه این لحظه است؟ بله این لحظه است چون ذهن شما این لحظه را نمی شناسه. همین که می گوئيد این لحظه هست فکر می کند که بی نهايت آینده هست. چقدر آینده است؟ نمی تواند این را حل کند. ولی اگر بگوئيد که همیشه این لحظه است ذهن هم وتقاعد می شود. همیشه این لحظه است! و شما در این لحظه بی نهايت هستيد، بی نهايت ريشه داريد ، بی نهايت عمق داريد. گفته ايم یعنی چی! یعنی شما حس بودن و ريشه دار بودن و زنده بودن می کنيد. اگر شما قبول کنيد که از جنس این لحظه هستيد و همیشه این لحظه هست و این تعريف خدا و شما هم هست و اگر قبول کنيد که ذهن شما خواسته است این دو تا خاصيت خدا را بفهمد، خاصيت شما هم هست، تا شما را بشناسد. تا شما خودتان را بشناسيد و خدا هم بشناسيد. خدا را بشناسيد خودتان را هم می شناسيد. چون هر دو از یک جنس هستيد. هر دو از جنس بی نهايت و ابدیت. خب اگر شما قبول کنيد که از جنس ابدیت هستيد ترس از بين می رود و می فهميد که بی مرگ هستيد. ديگر نمی ترسيد. ترس از بين برود این من ذهنی از کار می افتد چون این من ذهنی بر اساس ترس می گردد. این تعريف به شما کمک ميکند پس می توانيم بگوئيم که بی نهايت ريشه بعلاوه نه. در تعريف انسان می توانيم بگوئيم که خدا بعلاوه نه. نه به چی؟

هر که آید به در بگو ره نیست قبله من شده شاهنشاه یعنی بی نهایت ریشه حس می کنید من حس ابدیت میکنم . چیزهای موقت می آیند دم در و در را میزنند، و شما که الان بی نهایت ریشه دارید یعنی بی نهایت آرامش دارید و این آرامش در شما مرتعش هست و شادی دارید و شادی از اعماق وجودتان می آید. شادی دیگر از چیزهای نمی آید که آمده اند دم در. در کجاست؟ در هم همان ذهن است. شما کجا هستید؟ فضای بی نهایت وسیع این لحظه که فضای وحدت هست. شما حس یکتایی می کنید . وضعیتها ، خب چون در جهان زندگی میکنیم ، میرویم کار میکنیم ، میرویم سر کار همکارمان یک چیز ناجوری به ما می گوید یا رفتار نا جوری میکند، آمده دم در ما را بکشد، بچه مان به حرف ما گوش نمی دهد آمده دم در ما را بکشد. تلفن می زنند مثلاً می گویند که ده هزار دلار ضرر کردید ، دارد ما را می کشد ولی چون شما بی نهایت ریشه دارید می گویند که نه! نه یعنی اینکه من قبله شاهنشاه را از دست نمی دهم. آیا در این حالت که شما حس یکتایی با زندگی می کنید در حال نیایش، این هم یک جور نماز هست ، نماز واقعی همین هست دیگر، شما دائماً نیایش می کنید. مولانا می گوید پنج وقت آمد نماز و رهنمون *** عاشقان را فی صلاة دانمون یعنی دین می گوید پنج وقت نماز بخوانید در حالیکه عاشقان در نماز دائمی هستند. نماز دائمی یعنی همین . دائماً قبله شان شاهنشاه هست و هر کسی به در می آید می گویند: نه! پس هوشیاری خدایی بعلاوه نه می شود شما. اگر نمی خواهید بگویید خدایی بگویید هوشیاری انسانی، چون هوشیاری انسانی که هوشیاری جسمی نیست که، هوشیاری حضور است بعلاوه نه. بینهایت ریشه بعلاوه نه. اینها تعریف شما هست. ابدیت هوشیاری بی نهایت به این لحظه ، که همیشه این لحظه است بعلاوه نه. نه یعنی چی؟ یعنی هر چه اتفاق می افتد ، هر کسی میاد دم در. هر لحظه یک چیزی میاد و می گوید من مهم هستم! توجه کن به من. ولی توجه شما دائماً کجاست؟ به قبله که خدا ست یا زندگی هست. حالا دائماً این خرد از شما در حال ریزش است به هر وضعیتی که دم در میاد ، به هر کسی که میبینید ، این خرد دائماً میریزد چون حواصتون آنجاست . این که از شما عبور می کند و میریزد خرد زندگی، شادی زندگی ،عشق، زیبایی و برکت است و تا این نریزد فایده ندارد . هر چیزی که با هوشیاری جسمی و من ذهنی شما تولید می کنید درد ایجاد خواهد کرد. پس مهمترین کار ما ، اولین و مهم ترین چی هست؟ این است که زنده بشویم به این حالت که قبله شاهنشاه بشود. چون اگر نشویم هر چی که ایجاد می کنیم درد ایجاد خواهد کرد چون برکت زندگی به آن نمی ریزد. آنقدر مولانا بر روی این تکیه می کند، اصلاً همه حرف همین است . من که هوشیاری جسمی دارم این هوشیاری جسمی من با این درد های من مثل رنجشهای کهنه و هم هویت شدگی با باورها صفر شده من چکار باید بکنم؟ بله راست می گویند، با یک بار یا دو بار گوش دادن نمی شود ، شما اول باید بشناسید که جریان اصلاً چی هست و چکار باید بکنید و بعد با حوصله و شکیبایی با صبر روی خودتان کار کنید. با کسی هم کار نداشته باشید. ما سرمان را می اندازیم پایین و روی خودمان کار می کنیم. چون زندگی از درون خودمان می آید بیرون و خودمان هستیم که باید شاهنشاه یا خدا را قبله کنیم ، برکت از درون ما بیاید بیرون بریزد به وضعیتهای ما در بیرون ، من با تو چکار دارم ، حالا فرض کنید که شما به گنج حضور رسیدید و برکت گنج حضور هم از شما می ریزد به وضعیتهای و سامان میدهد زندگی شما را ، خب این به من چه؟ من باید اینجا خشک و بی آب و تشنه ، بی رمق بمانم و شما هم وصل هستید به گنج حضور ، خب این چه فایده ای برای من دارد ؟ بنابراین من با کسی کاری ندارم ، اینها را شما می گویند، حواسم به خودم هست. هر کسی حواسش به دیگران هست ، آن گرفتار است. آنقدر هستند کسانی که می خواهند شوهرش را یا زنش را یا زن و شوهر می خواهند بچه را عوض کنند یا بچه می خواهد پدر و مادر را عوض کند اینها از همدیگر گله دارند ، من می خواهم دوستم را عوض کنم ، اصلاً حواسم به خودم نیست و به دیگران هست. این طور نمی شود! شما اگر این طور هستید، اولین تصمیم این است که من دیگران کاری ندارم، اگر این را قبول کردید و تصمیم را گرفتید آن موقع بله باید حوصله به خرج بدهید ، شما نمی توانید در عرض دو هفته یا سه هفته بیدار بشوید، باید تابع صبر باشید، تابع قانون مزرعه باشید. من اینها را می گویم ، حالا یک نفر دو هفته گوش داده ؛ خب دو هفته یک مقداری تغییر کرده ولی شما در عرض دو هفته نباید انتظار داشته باشید که درخت حضورتان میوه بدهد. این همه وضعیتهای بد ایجاد کرده ایم ما از اول زندگیمان پنجاه سال هست که درد را داریم میریزیم به همه وضعیتهای زندگی مان و هنوز هم داریم می ریزیم ، حالا با دو هفته یا سه هفته به برنامه گنج حضور دادن می خواهیم تمام این وضعیتها تغییر کنند

، من هم به گنج حضور برسم! یک کمی باید صبر کرد. قانون مزرعه می گوید که نمیتوانی درخت را الان بکاری یک ساعت دیگر میوه خواهی، باید صبر کنی. تا این زمان خودش را طی کند، این مشمول زمان می شود. هر چیزی که ما می کاریم، یعنی هوشیاری حضور از شما می آید میریزد به وضعیتی در آن وضعیت باید اجازه بدهید که کارش را انجام دهد، خلق الساعه نیست. شما هم ممکن است با هم هویت شدگی با دردها و باورها خود را رها کنید و به تدریج دارید شناسایی می کنید، این حرفها بسیار مفید است برای شما اگر این حرفها را بشنوید و عمل کنید. کسی که می شنود و حفظ می کند ولی عمل نمی کند، این به درد نمی خورد. بعضی ها می توانند چنان یاد بگیرند که کتاب بنویسند اصلاً خودشان، این بدرمی خورد؟ نه! بدر نمی خورد. باید عملاً تبدیل صورت بگیرد. فقط یاد گرفتن اینکه بی نهایت ریشه بعلاوه نه کافی نیست، من انسان هستم عملاً شما این حس بی نهایت را در خودتان بکنید اگر نمی کنید باید به خودتان وقت بدهید و روی خودتان کار کنید پس از یک مدتی می بینید که می شود. هر که آید به در بگو ره نیست بعضی فکرها می آید به در که شما می خواهید روی خودتان کار کنید، خیلی از فکرها هستند که در کوچکی به ما یاد داده اند مثلاً در کودکی به ما گفته اند که شما لیاقت ندارید شما عرضه ندارید بعضی پدر و مادرها از لفظ های بدی برای کودکانشان بکار می برند مثلاً یک بچه ای می زند و یک لیوان را از روی میز می اندازد، پدر یا مادر می گوید احمق چرا این کار را کردی؟ این می رود توی ذهنش که، یک مقام تصمیم گیرنده که قدرت دارد در خانواده و تشخیص می دهد در خانواده به من گفته احمق و این الگو می شود و شرطی می شود، کتابهای زیادی می شود نوشت، جوری که پدر و مادرها بچه هایشان را شرطی می کنند، این الگوها می مانند، بعضی اتفاقاتی کوچک و درشت اینها را فعال می کنند میارند بالا، حالا ما پنجاه سالمان هست، آنچه که پدر ما در چهار سالگی یا پنج سالگی به ما گفته زنده می شود و می آید بالا که تو عرضه نداری لیاقت نداری، تو احمق و بی شعور هستی، اینها که می آید در مورد اینها داریم می گوئیم. وقتی اینها آمد بگو در شما این راه نیست و ایستا بیرون.

بخش سوم:

عذر گو و از بهانه آگه باش

همه خفتند و یک کس آگه نیست

عذر گو! می آیند دم در، به چه صورتی؟ به صورت اتفاقات. به صورت باور، به صورت فکر. معالاً فکر. خب این، یک الگوی ذهنی هست که فعال شده و آمده که می خواهد شما را می خواهد از فضای حضور و آرامش بکشد بیرون، می گوید که به من توجه کن من خیلی مهم هستم، این هم زبان خودش را دارد و شما الان بی نهایت فضا هستید و ذهن را هم نگاه می کنید و می بیند ذهن در بیرون در زمان کار می کند گذشته و آینده را متوجه هستید ولی گذشته و آینده دیگر زمان روانشناختی نیست زمان ساده است، زمان روانشناختی با زمان ساعتی فرق می کند، وقتی ما بی نهایت ریشه داریم و در این لحظه بی نهایت ریشه عمودی داریم و زنده هستیم و اصلاً نمی ترسیم بمیریم، برای اینکه آگه از ابدیت و جنس خدایمان هستیم و می بینیم که ذهن را می بینیم، ذهن فکر هست، می بینیم که در آنجا ما می توانیم برویم به گذشته برای تجربه و یادگیری، می توانیم برویم به آینده برای پیش بینی که چی می شود و دائماً این آینه یا چراغ افتاده روی ذهن و ما به صورت چراغ و آینه ذهن را نشان می دهیم، ما آینه هستیم، اصل ما مثل آینه یا چراغ هست. مثل این که خورشید روی ماه می افتد ذهن که از خودش انرژی ندارد که، خورشید شما نور شما افتاده، گذشته و آینده ساعتی را که ساده است را نشان می دهد که در آینده چکار می کنند و در گذشته چه اتفاقی افتاد و چی یاد گرفتیم، اینها زمان ساعتی ساده است، حس وجود در آن نیست. زمان روانشناختی نیست. شما چون فی المجلس در این لحظه زنده هستید اصلاً به زمان روانشناختی که بهترین است و زندگی در آینده هست فکر نمی کنید، الان در این لحظه بهترین لحظه شماست، همیشه در این لحظه هستید و این لحظه هم بهترین لحظه است. چرا؟ برای اینکه شدیداً شما بطور پُر زنده به زندگی هستید، بی نهایت ریشه دارید و این برای همه میسر هست. حالا برای یک عده ای این ریشه کنده شده و رفته اند توی ذهن گیر کرده اند بنابراین افتادند به زمان روانشناختی که بهترین در آینده است چون

در الان نیست. چرا در الان نیست؟ برای اینکه در ذهن اصلاً ریشه ندارد، ما توی ذهن قطع از زندگی هستیم مثل ابر وصل نیستیم و آن چیزی که ذهن به ما نشان می دهد، می گوید الان نیست برای اینکه ریشه ندارد و آدمها را گفتم که بصورت وسیله می بیند، جسم می بیند و معتاد به این است. ما معتاد به این هستیم که بهترین در آینده است و الان نیست. حالا تالب گور ما همینطور خواهیم بود که بهترینش در آینده است. بابا من دیگه دارم میمیرم، یه ساعت مانده بهترینش در آینده است پس کی است؟ این من ذهنی ما را فریب می دهد تا لحظه آخر. خواندن اینها به ما آگاهی می دهد، می گوید تو بدان، همه بدانند که این ذهن بهانه خواهد آورد. شما نگاه کنید همه این حرفها را زدیم ولی من ذهنی مگر می گذارد به این سادگی و سر خوردگی مولانا «البته بنده کوچک تر از آن هستم که بگویم سرخورده» ولی حقیقتاً اینکه به انسان ممکن است که یأس دست بده این است که ذهن این بهانه ها را الم می کند و ما را نمی گذارد که راهمان را برویم. مثلاً بهانه هایی که ذهن می آورد آگه باش من و شما الان فهمیدیم. ما الان شروع می کنیم روی خودمان کار کنیم، اگر مزاحم نبود، اگر سنگ جلوی پایمان نمی انداختند، اگر من ذهنی ما چوب لای چرخ ما نمی گذاشت ما راحت می رفتیم ولی همین الان تصمیم میگیریم که روی خودمان کار کنیم، فردا همین من خودمان و من دیگران شروع می کنند سنگ انداختن. همه باید بدانند که من ذهنی ما بهانه خواهد تراشید. شما این برنامه را شش ماه گوش می کنید من ذهنی به شما می گوید که بابا تو دانشمند شدی، تو چرا اصلاً مولانا می خوانی تو خودت برو درس بده، همه تو را قبول دارند همه هم می آیند و می گویند که شما بلد هستید و پرفسور هستید! حالا من ذهنی ما بصورت دانشمند ظهور می کند دوباره ما را فریب می دهد. من داشتم رو خودم کار می کردم، من گفتم می خواهم متواضع باشم، من نگاه نکنم به این اتفاقات، من نمی خواهم نگاه کنم به این که فرم من را بکشد، من قرار بود که هر که آمد دم در به او بگویم که برو دنبال کارت. من اصلاً بی نهایت ریشه بعلاوه نه هستم. قرار هست من به همه بگویم نه و فقط دائماً به قبله نگاه کنم. ولی الان یکی آمده دم در و می گوید تو پرفسور هستی تو استاد هستی تو راهنما و پیشوای ما هستی تو اصلاً همه را می دانی، همه می گویند، خب اگر همه می گویند حتماً من می دانیم دیگر! حالا این من ذهنی بی عقل هم هست شما اگر مشاهده کننده و ناظر ذهنتان باشید می بینید که مثلاً می گوید که فلانی این حرف را زد تو ببین و واکنش نشان بده، البته این موقعی هست که شما تا حدودی از ذهن جدا شده اید و دارید به این ذهن گوش می کنید که این ذهن چه ادا و اصولهایی دارد. می آید دم در شما و می گوید که فلانی این حرف را زده و فلان الگوی ذهنی هم دارد به شما می گوید که واکنش باید نشان بدهی و باید برنجی، خب باید برنج دیگر این چیز مهمی است، بگو نه! این چون عقلش کم هست به او بگو باشه گفتن که گفتن. بابا این حرف زشت را پشت پر شما گفته اند! باشه. آخر ضرر مادی خوردی، تو باید بروی و دعوا کنی! باشه خواهش می کنم شما بشنید چشم ما می رویم دعوا می کنیم و می رویم میرنجیم، چشم حالا شما اجازه بدهید و.. این میرود کم کم خاموش می شود، شما این قبله را گم نمی کنید. حالا این را مولانا به ما می گوید که شما بیدار باشید که این خواهد آمد، من ذهنی خواهد آمد، اصلاً نمی شود که نیاید. اگر این من ذهنی گذاشت واقعاً ما در عرض یک هفته به کمک مولانا به گنج حضور زنده می شدیم ولی مگر می گذارد. عذر گو! بگو کار دارم الان که مشغول هستم حالا بعداً چشم صحبت می کنیم، چشم. با آن ستیزه نکن. نگویید که من میزنم تو را له میکنم. برای اینکه از خدا می خواهد که تو با او ستیزه کنی، ستیزه مال من ذهنی هست. این پذیرش اتفاق این لحظه، دواش چیه؟ پذیرش اتفاق این لحظه. اگر شما می پذیری و فضا داری میکنی و فضا را باز میکنی، دست من ذهنی را می بندی. دست من ذهنی خودتون را باید ببندید. نمیتوانید ببندید معذرت بخواهید، عذر بخواهید، یک چیزی به او بدهید رشوه بدهید، نمی دانم هر جور که می خواهید و.. ولی هوشیاری باشد در شما، هوشیاری را همه را نگذارید سرمایه گذاری نکنید، شما الان هوشیار هستید و من ذهنی تان را می بینید، می بیند که دارد چکار میکند و با او دعوا هم نکنید بدتون هم نیاید و نگویید که چرا این اینقدر مزاحم من هست هر کدام از اینها را بگویید در واقع قاطی او می شوید.

همه می گوید که خفته اند، ذهن همه مردم را گول زده و فریب داده و مشغول خودش کرده. مردم چگونه هستند؟ ذهن آمده متقاعد کرده که هر کسی خشمگین تر قویتر ، هر کسی زرنکتر، هر کسی مودی تر بهتر و برنده تر ، خب اینها همه ذهن هستند دیگر. چه راه و رسم هایی در جامعه هست که به ذهن کمک نمی کند؟ تمام طراحی شده که به این ذهن کمک کند ، وسائل ارتباط جمعی مثل رادیو و تلویزیون همه تحریک کننده است هر کدام را که شما گوش می دهید شما را از قبله در می آورد . شاید شما مدتی اصلاً تلویزیون نگاه نکنید به غیر از برنامه گنج حضور، برای اینکه تحریک میکند ما را. هر چیزی که ما را ناراحت میکند ، ناراحتی چیه؟ خشم چیه؟ ترس چیه؟ اینها از جنس ذهن هستند اینها آمده اند دم در و شما می گوید که بفرمایید تو! حالا از چه طریقی می آیند؟ از طریق تلویزیون، رادیو، خیابان راه میرویم ، همکارهایمان می گویند ، در خانه می گویند ، همه و همه می آیند دم در خانه و می گویند شما بفرما از آن فضای آرامش و بی نهایت عمیق بیایید در این محدودیت ذهن. **عذر گو و از بهانه آگه باش** از بهانه های ذهن و این هم بدان که همه خفته اند و مولانا می گوید که **همه خفته اند و یک کس آگه نیست**. شما تقلید نکنید از آدمهایی که خفته اند، خواب هستند. ما از چه کسانی تقلید می کنیم؟ از کسانی که خواب هستند. ما هم به خواب میرویم . اگر تنها روی خودتان کار می کنید معیاران همین شناسایی ها است.

نگذار نه کوتاه و نه دراز

آتشی کو دراز و کوتاه نیست

می گوید یک آتشی هست که اسم این آتش را بگذارید عشق ، اسمش را بگذارید هوشیاری زمینه حضور که زیر فکر های ما هست و در هر کسی هست. هفته قبل ما گفتیم که یک هوشیاری زیرین هست که بگوئید خداست ما روی آن ایستاده ایم، یعنی من ذهنی روی آن ایستاده، شما یا خدا آن بالا نیست ، زیر است و شما ایستاده اید روی آن به عنوان من ذهنی، یک ذره زیر بروید می شوید او. رها کنید این سطحی بودن را. این آتشی هست که فرم ندارد کوتاه و دراز نیست، یک جور هوشیاری هست که دویی تویش ندارد. ذهن چه جوری هست؟ ذهن دویی دارد بعضی آدمها مثلاً فرمشان کوتاه است ، می ایستند و تعظیم می کنند ، می روند در معبد و عبادتگاهها و می ایستند ، خیلی هم ثروتمند هستند و تعظیم می کنند . زمین آنجا را می بوسند، به نظرتون کوتاه هستند ولی من دارم. بعضی پادشاهها در قدیم می آمدند مثلاً قبر امامها را بوس می کردند ، کوتاه بودند. بعضی ها هم بلند هستند و هیچ ابایی هم ندارند، می گویند ما شاه هستیم ، قدرت داریم ، من داریم، فرعون هستیم و از هیچ کی هم نمی ترسیم. اینها خودشان را دراز می بینند و یک عده ای خودشان را کوتاه می بینند. نه کوتاهش قبله اش شاهنشاه است و نه درازش. هر دو من ذهنی دارند ، حالا یک من ذهنی به ظاهر کوچک است ولی اگر به قدرت برسد کارهای عجیب و غریب می کند، این فضای حضور نیست. شما نباید فریب آدمهای کوتاه را بخورید، کوتاه نه قداً کوتاه از نظر من ذهنی . من اصلاً عبد و عبیدم و نوکر دین هستم ولی من دارد . **خدا زان خرقة بیزار است صد پار *** که صد بت باشدش در آستینی** خلاصه ما الان این را می فهمیم از این شعر . هفته پیش داشتیم که یک آتشی افروخته ، یعنی یک آتشی روشن است در زیر فکر های هم هویت شده و دردهای همه انسانها . یعنی همه انسانها را شما یک هوشیاری فکری بدانید و زیرش یک آتش افروخته. پس این طوری نیست که یکی من، یک شما و یکی او. نه! همه انسانها من ذهنی شان یک جور هست ، آتش عشق هم یک جور هست و تمام انسانها هم که به گنج حضور زنده می شوند یک جور هوشیاری داریم، اصلاً یک هوشیاری هست در جهان . انگار مثلاً یک هوشیاری هست و آمده در تمام آدمها ، منتها آدمها جدا می بینند و جدا فکر میکنند چون ذهنشان جداست. ذهن این کار را میکند و من می گویم که من جدا هستم ، شما جدا هستید. اصلاً شما غیر هستید من خودی می شناسم، خودی آنهایی هست که با من هم فکر هستند و غیر ها آنهایی هستند که با ما دشمن هستند . دشمن می شناسند ، دوست می شناسند، اینها را کی ایجاد می کند؟ ذهن. غلط است، بی خود است، عوضی دیدن است. همه انسانها از یک زندگی هستند، اینطوری دیده می شود. من های ذهنی شکل

باورهایشان ممکن است فرق کند ، نوع باور فرق کند ولی همه یک جور ذهن دارند. عین پزشکی می ماند این شما یک دکتر چینی را ببینید که می آید امریکا و امریکایی ها را مثلاً قلبشان را معالجه کند ، قلب ، ریه ، کلیه در تمام انسانها یک جور هست. آن هم همانطور است. حالا شما مقاومت نکنید، شما بدانید یک جا آتشی روشن است و شما چه کوتاه باشید و چه دراز ، این شما را خواهد سوزاند. شما بیاید و دوست باشید با این لحظه. خودتان انتخاب کنید. این آتش این لحظه است آتش خداست، آتش عشق است آتش هوشیاری حضور است. کوتاه و دراز از من ذهنی است. به اداهای من ذهنی و بهانه های او ما گوش نمی دهیم و توجه نمی کنیم . و چه نمایشهایی می خواهد بدهد، شما آن هم ببینید، بدون ستیزه. اتفاقاً من ذهنی شما هم جزو این لحظه است. اولین قدم می دانید چی هست؟ پذیرش اینکه شما من ذهنی دارید و من ذهنی شعبده باز است. هیچ اشکالی هم نداره همه ما داریم . این یک چیز فردی نیست، همه به هم کمک می کنیم همه با هم دوست هستیم. هیچ کدام به هم ایراد نمی گیریم . هی ما کوتاه و دراز داریم ولی همه دارند. حالا این آتش دارد می سوزاند ، از کجا می دانید که می سوزاند؟ برای اینکه شما زیر درد هستید، بی حوصله و نا خوش هستید ، رنجیده و نا راحت هستید . پس اینها چی هستند؟ اینها دارد به شما چی می گوید؟ دارد می سوزاند دیگر! شما با دید بصیرت نگاه کنید، شما دارید می سوزید.

بخش چهارم:

ما خودمان انتخاب می کنیم و این لحظه را می پذیریم، یکی از وضعیتهای این لحظه شکل من ما است. من رنجیده هستم، من ناراضی هستم ، من ذهنی من درد دارد و من می پذیرم که درد دارم ، این دردها عود می کنند و من می بینم که انسانها را نگاه می کنم، انتخاب می کنم ، بعضی ها ایشان را قطب درد کردم و آنها را اماج درد های خودم قرار میدهم از آنها استفاده می کنم برای ایجاد درد. من ذهنی من درد لازم دارد و دوست دارد که درد درست کند. سوال کنید از خودتان مثلاً من با این خانم یا آقا زندگی می کنم و هر موقع که این جمله را می گویم او عصبانی می شود، خب من می دانم که الان این جمله را بگویم او عصبانی می شود و ناراحت می شود و تازه من خودم هم ناراحت می شوم. پس برای چی می گویم؟ چرا می گویم؟ کدام آدم عاقلی این کار را می کند؟ من می دانم که یک رفتار خاصی بکنم این شخص به هوا خواهد پرید! چرا می گویم؟ از خودتان بپرسید. برای اینکه من ذهنی ، من را وادار می کند و این آدم هم که اینجا نشسته قطب ایجاد درد هست. زن و شوهر ها این کار را میکنند. زن و شوهر ها از همدیگر برای ایجاد درد استفاده می کنند. چرا باید زن و شوهر ها حداقل هفته ای یکبار دو بار دعوا کنند آشتی کنند ؟ چون درد را لازم دارند، من ذهنی آنها لازم دارد. اگر بدانند این موضوع را وقتی می خواهند ایجاد درد بکنند ، می گویند آیا شخصی که با من زندگی میکند را من باید استفاده کنم برای ایجاد درد؟ نه من باید برگردم به خودم نگاه کنم، عذر بپارم. الان آمده ایجاد درد میکند ، بگم معذرت می خوام و الان وقت ندارم و شما حالا آنجا بشینید، می فهمم که شما چکار می خواهید بکنید . غذا به او ندهید، می خواهد درد بخورد اگر به او ندهید پس از مدتی، این مثل یک چرخی هست که می چرخد شما وقتی درد می دهید محکم می چرخانید و پس از مدتی کم می شود شما باید درد ایجاد کنید تا این بچرخد ، مثل چرخی که دارد می چرخد پس از مدتی درد ندهید و نگاه کنید آرام میشود در پایین هم آمده است که: **درچه طبع تو خیالاتست **** یوسف بی خیال در چه نیست** می گوید در چه طبیعت تو ، در چه جسم تو. چاه سمبل ته من ذهنی است ، هر من ذهنی یک چاه است. چرا به چاه تشبیه کردند؟ شما حساب کنید که یک چاه چهل متری باشد ، پله نداشته باشد و صاف برود پایین ، ما ته آن چاه باشیم. چطور می توانیم بیاییم بالا؟ نمی توانیم، نمی توانیم بیاییم بالا. مگر کسی طناب بندازد و این طناب را بگیرد و توی سطلی یا چیز دیگری بشیند، طناب را بگیرد و شما را بکشند بالا . چی اعمال می کنند؟ نیرو . نیرو و انرژی باید اعمال کنند ، یک مقدار انرژی باید مصرف بشود تا ما بیاییم بالا و اگر وسیله و انرژی نباشد ما نمی توانیم بیاییم بالا. شما هم وقتی نگاه می کنید به آن الگویی که می خواهد درد ایجاد کند و آن را می بینید و از حرکت می ایستد ، و صبر و پرهیز میکنید، اصلاً این صبر و پرهیز و گاهی اوقات درد هوشیارانه ، همین نیرو را وارد کردن است. مثل اعتیاد می ماند. اعتیاد که فقط به مواد مخدر نیست که ، ما معتاد به فکر

کردن و ایجاد درد هستیم. شما به خودتان نگاه کنید و ببینید که معتاد به ایجاد درد هستید؟ اگر معتاد هستید یک معتاد باید چکار کند؟ باید بگویند من الان تصمیم می گیرم که فلان چیز را مثلاً مصرف نکنم، خب اگر به این سادگی بود که همه معتادین ترک میکردند! بعد از یک ساعت دو ساعت عواملی که آدم را تحریک میکنند، می آیند سراغ آدم. شما اگر به آن عوامل نگاه کنید و خودتان را از آن عوامل جدا کنید و به عنوان هوشیاری حضور بفهمید که این جسم هست که دارد زجر می کشد نه شما. شما هوشیاری حضور هستید. شما دارید نیرو اعمال می کنید که از چاه بیاید بالا. خب نیرو را شما دارید الان اعمال میکنید، این نیرو به صورت ایستادن و نرفتن و پرهیز است. پرهیز، ایستادن و نرفتن است. نمی کنم، می او میکشد و من نمی روم. خب من دارم نیرو اعمال میکنم. هر کدام از اینها یک چاه هستند. ما ته آن چاه هستیم، حالا جالب هست که هر الگوی فکری که ما را می اندازد تو چاه همین که شناسایی میکنیم، ما از چاه بیرون هستیم. اما بعضی از الگوها، از الگوهایی نیستند که ما به راحتی بتوانیم شناسایی کنیم اولاً و بعد هم که شناسایی کردیم باز هم ما را می کشند. آن موقع است که شما نیرو اعمال می کنید و نمی روید آن تو، مثل همان ایجاد درد کردن. خیلی از انسانها دوست دارند انسانهای دیگر را مورد سوء استفاده قرار بدهند و ایجاد درد بکنند، اگر این الگوها را در خودشان، الگوهای ایجاد درد را شناسایی کنند وقتی می آیند زنده می شوند و فعال می شوند مثلاً وقتی شما میل به اوقات تلخی پیدا می کنید می خواهید با یکی دعوا بکنید، می گویند خب حالا این چی شده؟ الان من می خواهم درد ایجاد کنم و می خواهم اوقات تلخی ایجاد کنم و میل به این کار دارم. میل به این کار دارم یعنی این الگوی فکری، این خیال در من فعال شده، خب می ایستم و به او نگاه میکنم، دائم او میکشد و من نمی روم.. آخر خاموش می شود و میرود کنار، می شنید و.. باز پنج دقیقه دیگر می آید دوباره نمی روم. چون قبل گفت هوشیار باش، آگاه باش، عذرگو و از بهانه آگاه و هوشیار باش. دعوای شما نگاه کردن به خودتان است و عقب کشیدن و به ذهن نگاه کردن به الگوها و اینکه چه اتفاقی درون من می افتد، بپرسید. الان من میل به دعوا دارم، چه اتفاقی در درون من می افتد؟ من هستم و کاری هم به او ندارم، البته او هم می خواهد از من سوء استفاده کند برای ایجاد درد. یک گروهی که اطراف من هستند، می خواهند از من استفاده کنند برای من ذهنی شان درد ایجاد کنند بنابراین تحریک میکنند من را. من اولاً در روی آنها باز نمی کنم، نه اینکه عاشقشان نیستم نه اینکه دوستشان ندارم، حواسم هست، هوشیار هستم که اینها می خواهند از من استفاده کنند درد ایجاد کنند. من هم چنین آدمی هستم، البته نه من واقعی من بلکه من ذهنی من. در چه طبع تو خیالات است در چاه طبع تو، طبع ما الان همین من ذهنی ما هست. این چاه است و در چاه طبع، فکر یعنی خیالات و فکر هست. یوسف کی هست؟ یوسف ما هستیم. یوسف سمبل هوشیاری حضور و زیبایی است. سمبل هر چیز خوب و نیک در ما است هر چیز خدایی در ما یوسف است. یوسف بی خیال، اگر یوسف خیال نداشت باشد و با خیالها هم هویت نباشد، در چاه نیست. یوسف بی خیال در چاه نیست. شما بپرسید، خط به خط، همینطوری نگذرد. آیا من در چاه خیالات هستم؟ اگر باشید، هوشیاری جسمی دارید. اگر فقط هوشیاری جسمی دارید در چاه خیالات هستید، برای اینکه هر لحظه خیال، هر لحظه خیال، خیال هم جسم را نشان می دهد فقط از اجسام آگاه هستید و چاه است برای اینکه شما الان تصمیم می گیرید که من نمی خواهم در جسم باشم نمی خواهم در چاه باشم می خواهم بپریم بیرون، نه! به این سادگیها که فکر می کنید نمی تونید از چاه بیرون بیایید. شبیه چاه چهل متری هست که هیچ وسیله ای ندارد که بیایی بیرون، وسیله ما فقط شناسایی است و تسلیم است و طنابی که از آنجا آویزان است. مولانا می گوید این طناب طلایی همیشه آویزان است چرا ما نمی بینیم؟ برای اینکه می خواهیم فکرها را فقط ببینیم. این لحظه طناب آنجاست که شما بگیرید بیاید بالا از چاه. این طناب همین وسیله شناسایی شماست و شعور خدایی ما هست به حضور و وقتی می کشید عقب ذهن را نگاه می کنید او دارد نگاه می کند همان بی نهایت عمق. همان تعریف که هوشیاری انسانی هستید بعلاوه نه، نه را فراموش نکنید. نه خیلی مهم است شما این نه را می توانید دائماً بکار ببرید، هر چیزی که می آید شما را بدزدد به او بگویند نه. هر کسی که شروع می کند بحث و جدل با شما، شما وارد نشوید. می بینید که چقدر مردم دوست دارند که شما بحث و جدل کنند و شما را متقاعد کنند که شما دارید اشتباه می کنید، بهانه بیارید، حق با شماست و هیچ وقت وارد نشو. شما اعتیاد را پشت این کارهایی که ما می کنیم، ببینید. نه اینکه اعتیاد فقط مواد مخدر، اعتیاد به رفتن به این خیالات و افتادن به چاه، لحظه به لحظه

ما می‌افتیم به چاه فکر و این قدرت هم در خودتان ببینید که الگوهای فکری که در شما فعال می‌شوند و شما را در چاه می‌اندازند، و شما در آن چاه با آنها دست به‌گریبان هستید واقعاً چاهی که وجود ندارد تمثیل چاه هست و چاه یعنی یک نیروی شما را دارد می‌کشد و اگر بخواهید ببینید بالا به آزادی برسی یک نیروی شما را به ته چاه می‌کشد. شبیه روی زمین، خب زمین نیروی جاذبه دارد و شما را به مرکز می‌کشد اگر بخواهید از نیروی جاذبه زمین بروید فراتر باید سوار یک موشک بشوید، موشک نیرو صرف می‌کند و با انرژی می‌رود در یک جایی نیروی جاذبه زمین صفر می‌شود وقتی که بالا می‌روید، آنجا دیگر زمین دیگر نمی‌تواند شما را به سوی خودش بکشد، ذهن هم مینطور است، شما تا بخواهید خودتان را آزاد کنید، شما را می‌کشد به ته چاه. باید نیروی حضور، این نیروی حضور، گاهی اوقات بصورت درد آگاهانه، شما ممکن است درد بکشید برای اینکه این الگو دارد شما را می‌کشد، کدام الگوها هستند که شما را به ته چاه می‌برند، آنها را باید در خودتان شناسایی کنید الگوی مثلاً توقعات ما، توقعات از دیگران که ما تقسیم کردیم به توقعات بیجا و باجا. تمام توقعات بیجا هستند. توقعی که از ما از دیگران داریم بیجاست چرا که ما را می‌کشد به ته چاه. من توقع دارم که بچه ام به من زنگ بزند، بیاید من را ببیند، من را ببرد بیرون، به من کمک کند بعضی موقعها کمک مالی کند و ... توقع دارم دوستم این کار را بکند، توقع دارم که کارمند این کار را بکند، توقع دارم همسرم این کار را انجام بده که نمی‌دهد. هر موقع که این توقعات می‌آیند، من را می‌برند به ته چاه. بشناسید، حسادت، هر موقع شما خودتان را که جسم می‌بینید و یک نفر دیگر را که او را هم جسم می‌بینید چون هوشیاری جسمی دارید و مقایسه می‌کنید ته چاه خیالات هستید، از این مقایسه گاهی اوقات حسادت به شما دست می‌دهد، حسادت الگویی هست که شما را می‌کشد به ته چاه و از آن عمیق تر نیست. نمی‌توانید ببینید بیرون، چاره اش چیه؟ این که خودتان را مقایسه نکنید. چاره اش چیه؟ این که خودتان را به جسم تبدیل نکنید. همینکه خودتان را به جسم تبدیل کنید و کاهش بدهید به جسم، شما مجبور هستید که مقایسه کنید. من چند مرده حلاجم؟ چقدر ارزش دارم؟ وقتی که هوشیاری جسمی دارم دیگر مجبورم که با مردم مقایسه کنم. از این مقایسه دردمس بوجود می‌آید. این دردمس برای من هست که می‌افتم به ته چاه. تمام الگوهای ذهنی که شما را می‌ترسانند تمام الگوهای رنجش شما، بعضی از توقعات مثل الگوی قدردانی، من توقع دارم که شما از من قدر دانی کنید. می‌اندازد من را ته چاه. شما باید بدانید که من ذهنی قدر دانی نمی‌تواند بکند. من به درجه ای که به هوشیاری حضور می‌رسند قدر دانی میکنم. شما نمی‌توانید از آدمهای دور و ورتان توقع قدر دانی داشته باشید. مردم شکر نمی‌کنند. اصلاً محال است که من ذهنی شکر کند. من ذهنی طلبکار و ناراضی است بنا به تعریف ناراضی هست. رضا نمی‌شناید، همش شعار است این که می‌گوییم رضا، شکر. حتی صبر، من ذهنی نمی‌تواند. من ذهنی حتی درد هوشیارانه نمی‌تواند بکشد. ولی شما به عنوان هوشیاری حضور می‌توانید ببینید بیرون، بگذارید که من ذهنی درد بکشد. من ذهنی چیزی را طلب می‌کند و شما به او نمی‌دهید و یواش یواش که دستش را محکم گرفته یواش یواش دستش باز می‌شود. قدرت را به من ذهنی کی می‌دهد؟ شما می‌دهید. شما اگر قدرت به او ندهید یواش یواش شل می‌شود و رها می‌کند شما را و ما هم می‌خواهیم که شما را رها کند. ولی شما یک قلم و کاغذ بردارید و همینطوری رد نشوید، حداقل آن چیزهایی که امروز گفتیم را بشینید روز کاغذ بنویسید که من چه توقعاتی از مردم دارم؟ نگویید که من هیچ توقعی ندارم و از زندگی راضی هستم و شکر گذار هستم! نه. وقتی شما یک دفعه حرفی را می‌زنید وقتی می‌گویید که چقدر این مضخرف است، این را یک باشنده ای می‌گوید در تو که من ذهنی است و یک الگو هست. شما را می‌اندازد به ته چاه. اینها را یادداشت کنید گاهی اوقات مردم به ما کمک می‌کنند اگر دو نفر گنج حضور را تماشا میکنند، زن و شوهر به همدیگر اگر دوست باشند می‌توانند به هم کمک کنند. دیگر وقتی یک گوشزدی طرف مقابل می‌کند شما به عنوان عیب و ایراد نمی‌گیرید. خود انتقاد و ایراد گیری ما را می‌برد به ته چاه. یکی توجه دادن با عشق هست و یکی ایراد گیری با من ذهنی است که برای بالا بردن خود. این دو تا با هم فرق دارند، وقتی که مایع توجه دادن عشق هست. مردم ناراحت نمی‌شوند، همیشه متوجه می‌شوند که شما این حرفتان را سوار کرده اید به عشق و با ملایمت و با یک هوشیاری دوستی دارید ارائه می‌کنید مردم نمی‌رنجد. وقتی من ذهنی زهرناک دارد انتقاد می‌کند و عیب می‌گیرد هم خودش در چاه است و هم یکی دیگر را می‌خواهد تو چاه بکشد. ما را دیگران تحریک میکنند، برای همین گفت که در را باز نکنید

، بایستید آنجا و در را باز نکنید. عذر بخواهید، نروید و وارد مذاکره نشوید. وارد مذاکره شدن همانا و وارد چاه شدن همان. عذر بخواه و بگو که من وقت ندارم. اینها را مولانا برای راهنمایی ما می گوید.

بخش پنجم:

قرا ما بر این شد که هر کدام از این سطرها را که می خوانیم ببینیم چه ربطی به ما دارد مخصوصاً در این سطر شما یک قلم و کاغذ بردارید و خودتان را زیر نور افکن قرار بدهید و عقب بکشید و به خودتان نگاه کنید به عنوان هوشیاری ناظر ببینید که چه الگوهایی در شما وجود دارد که شما را به ته چاه می کشد ، من چند تایی آنها را قید کردم ، یکی دیگر از الگوها که می توانید به آن نگاه کنید الگوی قهر است، آدمها با هم قهر می کنند . الگوی قهر دارند، وقتی که شما قهر می کنید به هر دلیلی از زندگی قهر می کنید ، قهر شما از یک نفر در این لحظه قهر از زندگی هم هست برای اینکه آن وضعیت و آن شخص جزو این لحظه است و جزو زندگی است و این لحظه زندگی است.

همره ماست و همره که نیست

چون گندم رسید مغز را کند

وقتی خوشه گندم می رسد و مغز پر می شود در این صورت کشاورزان اینها را درو می کنند و می برند و می کوبند و گندم را از کاه جدا می کنند . پس ما هم مثل گندمی هستیم که کاه ما همان ذهنیات و فکرها هست و مغز ما مثل دانه گندم توی این کاه است . آیا مغز شما به صورت گندم آکنده شده؟ پر شده و رسیده؟ البته که رسیده. بارها گفتیم که ده سالگی نه سالگی زمان آکنده شدن گندم یعنی مغز هست و لزومی ندارد که بعد از آن صبر کنید . چرا ما اینقدر معطل میکنیم؟ همان اول هم گفته ، که چیزهایی که به در می آید ، جامعه و خانواده به طور کلی حمایتی و عشقی نیست ، کلی گرفتاریها در خانواده هست در جامعه هست. در جامعه اولویت به هوشیاری جسمی و زرنگی و انباشته کردن چیزهای مادی است و شعار هر چه بیشتر بهتر جا افتاده، خب در جامعه ای که یا اصلاً در جهانی که اولویت به گنج حضور رسیدن نیست و آدم انقدر در ذهن گم شده که درد ایجاد می کند و با من ذهنی می سازد و خلق می کند و درد را روی درد می گذارد و متوجه نمی شود؛ نمی فهمد. ما باید توجهمان به خودمان باشد و از غیر عشقی بودن و غیر حمایتی بودن در جامعه هم آگاه باشیم که اگر من می خواهم به گنج حضور زنده بشوم در این لحظ تقریباً هیچ کسی این را حمایت نمی کند ، حمایت که هیچی خوب هم لای چرخ آدم می گذارند. برای اینکه همه در راه ذهن هستند گفت همه خفتند و هیچ کس آگه نیست. چرا اینقدر درد است چرا اینقدر جنگ هست؟ چرا اینقدر اختلافات در روابط هست؟ چرا اینقدر درد در خانوادها هست در حالیکه خانواده باید محل آرامش باشد. اگر زن و شوهر کار می کنند و می آیند خانه باید آنجا محل امن و آسایش و آرامش باشد. چرا اینقدر رنجش و گرفتاری هست در خانواده ؟ برای اینکه ما بلد نیستیم که الویت چی هست، برای اینکه تمرکز ما بر روی خودمان نیست، برای اینکه ما دیگران را بصورت جسم می بینیم و خودمان هم بصورت جسم می بینیم برای زیاد کردن خودمان از آنها استفاده می کنیم. نه اینکه استفاده می کنیم بلکه سوء استفاده می کنیم. اشتباه می کنیم. این می گوید که نگاه کن تو رسیدی همه آدمها رسیدند و مغز شان آکنده شده و یادشان رفته که باید اجازه بدهند مغز از کاه جدا بشود ، حالا ببینید که چه می گوید، می گوید که اگر ما متوجه این قضیه نشویم، یک راه متوجه شدن برای ما ایرانیان خواندن آثار بزرگان است مثل مولانا مثل فردوسی و حافظ. اینها دیگرآسان هستند. امروزه که تفسیر و معنی و همه چیز نوشته شده، چرا ما حال و حوصله نداریم که اینها را بخوانیم ؟ اینها راهنما هستند . یک موقعی هست که زندگی یک جوری می شود که یک انسانی مثل مولانا زاده می شود به این جهان بعنوان هوشیاری و مقدار زیادی راهنمایی بصورت او به این جهان می آید. او بصورت هوشیاری حضور می بیند و می نویسد و به ما گزارش می کند و ما باید بخوانیم و بدانیم که چی هست، این دیگر خیلی ساده است. حالا اگر نبینیم، اگر درد رو درد بگذاریم، می گوید

پاره پاره کند منظورش همان خوشه گندم است وقتی کشاورز می آید و گندم را می کارد بخاطر این می کارد که گندم برسد و این پر شود و برسد این دانه گندم که درو کند و بکوبد و گندم را از کاه جدا کند ، چون کشاورز به گندم نظر دارد. حالا در این مورد کشاورز خداست، همه انسانها را فرض کنید گندم هستند و رسیده اند و همانطور که کشاورز گندم را می کوبد ، ما را هم دارند میکوبند و ما حواسمان نیست. یک راه وجود دارد و ما همکاری کنیم ما تسلیم بشویم ، تسلیم پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه است. وقتی که شما اتفاق این لحظه را می پذیرید ، این کار، شما را از جنس بی نهایت می کند از جنس آرامش می کند. اگر شما از جنس آرامش و شادی باشید و حس زنده بودن بی نهایت بکنید برای شما چه اتفاقی میکند که چه اتفاقی بیوفتد؟ کم باشد، زیاد باشد. شما که می پذیرید، کم باشد می پذیرید زیاد باشد می پذیرید و این رضایت از ذات شما می آید بالا. رضایت یک شعار نیست که بگویید که من راضی هستم و رضایت را خوانده ام در کتاب و آدم باید شکر بکند! ذات شما شکر است، اصلاً از جنس خدا شدن شکر است و آن شکر است. شکر آن است که شما از جنس خدا هستید، شکر این نیست که بگویید که خانه دادید... البته اگر شما از جنس فراوانی هستید، در بیرون فراوانی می آفرینید. یک کسی از جنس خدا باشد از جنس ریشه بی نهایت و زندگی باشد ، فراوانی خلق می کند، فراوانی ایجاد می کند ، فراوانی می بیند، کمبود نمی بیند بنابراین زندگی اش هم گشایش دارد. زندگی اش هم فراوانی دارد. پس ما الان می دانیم، شما بگویید من، گندم رسیده و همکاری میکنم و روی خودم کار میکنم ، این گندم را زندگی می خواهد از کاه، از مغز جدا کند من تا جایی که مقدر هست ستیزه نمی کنم وقتی که ستیزه میکنم بر میگردم، دارم لا می کنم نه می کنم چیزها را. هر چیزی که می آید من را دعوت می کند که بیا از جنس من بشو ، می گویم که من از جنس تو نیستم، من از جنس زندگی هستم، من این کارها را میکنم تا کمتر من درد بکشم، تا حالا هم درد کشیدم. تا حالا که درد کشیدم نمی دانستم که دارند من را می کوبند تا گندم را از کاه جدا کنند و من فکر کردم که خدا به من توجه ندارد و می خواهد ظلم به من بکند و فرق دارد آدمها با هم به یک عده لطف دارد و به او خانه بزرگ دارد ولی من را دائماً می کوبد. و او هم می کوبد اصلاً آدمی نیست که کوبیده نشود. شما فکر نکنید که آدمهایی که در خانه های میلیونی زندگی میکنند، در کاخ زندگی می کنند آنها راحتند، آنها را هم دارد می کوبد. همه را دارد می کوبد ، اصلاً انسانی نیست که درد نداشته باشد مگر تسلیم شده باشد. **عشق آن یک پاره پاره کند یکایک را** یکایک گندمها را یکا یک مردم را مغزها را، چندین میلیارد انسان هست در اینها گندم، مغز به کاه آغشته است اینها را می خواهد جدا کند و یک هوشیاری بزرگ حضور درست کند و در درون ما این هوشیاری یک عشقی به آن یکتایی دارد ، آن پاره ده نیست برای اینکه ذهن کل را پاره پاره میکند ، میبینید که ذهن ما این لحظه، به رویدادها مقاومت میکند ، رویدادها وقتی که می گذرند درحافظه به صورتی سازمان می دهد به نظر می آید از این رویداد که گذشته و تا اینجا که الان من هستم در ذهن، این زمان گذشته است و رویدادهای خوب و بد دارد برای خودش و اینها را با زمانهای خاصی متناظر میکند ، می گوید این یک ساعت پیش بوده ، این نیم ساعت پیش بوده ، به نظر خیلی حقیقی می آید این زمان ولی این زمان حقیقی نیست. همیشه این اتفاقات که زیاد هستند به نظر می آید که در روز هزاران اتفاق می افتد بعضی ها خوب هستند و بعضی ها بد هستند و اینها در ذهن شما سازماندهی شده اند ذخیره شده اند و مثل اینکه این خط وجود دارد در حالیکه این خط وجود ندارد بلکه ذهن این طوری نشان می دهد ذهن زمان میبیند و احتیاج دارد به این زمان و این چیز خوبی هست به شرطی که توی این اتفاقات زندگی به تله نیو فتاده باشد. دو جور می توانیم ببینیم این اتفاق می آید و شما مقاومت نمی کنید و با اتفاق این لحظه آشتی می کنید و این رد میشود و میرود این اتفاق ساده است و در آن هیچ چیز سرمایه گذاری نشد و نه من رنجیدم نه خشمگین شدم و نه خیلی هیجان زده

شدم که مثلاً به به ده هزار دلار گیرم آمد! نه . این اتفاق افتاد ، در حافظه من ذخیره شد و این اتفاق ساده است. یکی دیگر آمد و من مقاومت کردم و رنجیدم ، آغشته شد به درد و رفت به حافظه ام این رنجش و درد گرفتاری ایجاد خواهد کرد برای من ، بهتر بود که در این لحظه با آن آشتی بودم، جزو این لحظه بود ، همیشه در این لحظه بود. همیشه در این لحظه هستی و ذهن این را نمی بیند که همیشه در این لحظه هستی، ذهن همیشه در گذشته و آینده است . این چیز که رنجید و رفت عقب یک جایی در آینده می خواهد انتقام گیری کند . می خواهد صاف و صوف کند قضیه را اگر می تواند، پس در درون شما ایجاد مسئله میکند ، گرفتاری و درد میکند ، میریضی می کند. چقدر ما از اینها داریم؟ این جهان پاره پاره است خدا از جنس این نیست. آن یک متعلق به جهان پاره پاره نیست، جهان پاره پاره ، جهان ذهن است که حقیقتی وجود ندارد چنین چیزی نیست که جهان پاره پاره. در اصل همه چیز یکی است حالا ذهن نمی تواند تشخیص دهد، ذهن پاره پاره میکند، بارها این را گفته ایم که مثلاً ذهن می آید این لحظه یک اتفاقی می افتد و ذهن می آید و این را می کند و این را می بیند و بعد این را ول میکند و یک چیز دیگر را می چسبد در واقع پاره پاره میکند. جهان پاره پاره جهان خدا نیست. جهان پاره پاره از جنس شما هم نیست. عشق آن یک که پاره ده نیست، ده یعنی زیاد، به نظر من گاهی اوقات ده را یا روستا را سبیل محدودیت می داند ، محدودیت همین ذهن هست. شهر وسیع است شهر را فضای حضور می گیرد و ده را فضای محدودیت. ولی بهتر است که ده بخوانیم. ده یعنی جهان کثرت. جهان کثرت را ذهن به ما نشان میدهد، ما که نمیدانیم چه جوری هست که! آن چیزی که ذهن ما نشان می دهد ما آن را می بینیم ما می دانیم که درخت غیر از آن طوری که میدانیم، چه طوری هست؟ واقعاً نه. ذهن ما اینطور نشان می دهد. هر چی که ذهن ما نشان می دهد ، ما می گوئیم که این طوری هست. ممکن است که یک خواب باشد یعنی یک رویا باشد که واقعاً هم هست. این دید ذهن است.

بخش ششم:

دید فیزیکی خدا درخت را آنطوری می بیند که ما می بینیم؟ ن! ما در مدل سازیمان همه چیز را حذف می کند. مدل سازی را بارها گفته ایم که این ذهن ما متخصص حذف است، از هزاران اطلاعات آن که دوست دارد را بر میدارد، حذف، بی انگلیسی می گویند Deletion متخصص اعوجاج یعنی می تواند به آن صورتی که خودش می خواهد ببیند، اعوجاج اتفاقاً خاصیت خوبی هست. خاصیت خلق کردن است در ذهنمان ما می توانیم تجسم کنیم مثلاً خانه ما یک طبقه دارد اگر یک طبقه دیگر روی آن بسازیم چطوری می شود. این خاصیت اعوجاج هست. حقیقتاً که خانه ما فعلاً یک طبقه دارد ، آنطوری که نساختم اما خاصیت اعوجاج به ما می گوید که چه جوری خلق کنیم. تجسم می کنیم، تجسم حالت اعوجاج هست و مقدار زیادی متخصص تعمیم است ذهن تعمیم می دهد مثلاً نگاه میکند یک چیزی را می شناسد بعد می گوید آن هم مثل این هست در حالیکه آن اصلاً مثل این نیست . در اصل آن مثل این نیست ولی ذهن تعمیم می دهد. خیلی چیزها را ما فکر میکنیم که آن هم مثل این است در حالیکه اصلاً چنین چیزی نیست. با تعمیم ؛ حذف و اعوجاج و... یک چیزی در می آوریم و به آن نگاه می کنیم و می گوئیم که این است . حالا ما نباید خیلی به شناخت ذهنیمان تاکید کنیم ، می دانیم که مدل سازیش غلط است. هر کسی مدل خودش را می سازد. فقط من می خواهم که شما متوجه بشوید که ذهن شما پاره پاره میکند و می بیند. جهان پاره پاره ، جهان خدا نیست. قبله نیست. این را حداقل ما حداقل می توانیم درک کنیم که چیزی را که ما می بینیم نباید من را آزار بدهد برای اینکه من پاره میکنم می بینم، من نه همه انسانها. ولی دارد می گوید عشق آن یک، آن یک بگوئیم خدا یا زندگی ، ما هم از آن جنس هستیم. پس یکی یکی من ذهنی پاره می شود و می رود کنار ، مغز می آید بیرون و زائیده می شویم از ذهن ، مثل این که گندم را از کاه جدا می کنند . ولی عشق آن یک این کار را میکند، آن یک هم در جهان پاره پاره نیست. پاره ده نیست یعنی پاره بی شمار. پاره پاره های بی شمار ما می شناسیم. جهان ماده جهان بیرون، البته این جهان با آن جهان یکی است ولی ذهن جدا می کند. ذهن می گوید جهان ماده وجود دارد و جهان بی فرمی وجود ندارد من نمی شناسم اصلاً خدا یا بودنی وجود ندارد ، همین هست که می بیند و حق هم دارد ، دائم

هوشیاری ذهنی دارد. شما ملامت نکنید کسی را که می گوید اصلاً زندگی نیست خدا نیست بودن نیست، غیر از این ماده چیز دیگری نیست، اصلاً ملامت نکنید برای اینکه راست می گوید چون به غیر از این نمی بیند. آدم باید هوشیاری حضور داشته باشد که ببیند یک چیز دیگری هم هست. اگر هوشیاری جسمی دارید از کجا می فهمید؟ نمی فهمید.

سوی آن عالی که گاه گاه نیست

گاه گاهی می کشند گوش ترا

امروز مولانا هم گاه گاه را توضیح می دهد و هم پاره پاره را که هر دو جهان مادی است. جهان ذهن است. می گوید گاه گاه گوش شما را می کشند به کجا؟ به سوی عالمی که از جنس گاه گاه نیست. گاه گاه را الان توضیح دادیم. گاه گاه زمان است. ذهن می گوید این لحظه یک ساعت پیش، دو ساعت پیش، سه ساعت پیش، اتفاقات را میگیرد و فاصله اتفاق تا اینجا حساب می کند و می شود گذشته، از اینجا تا اینجا هزاران لحظه وجود دارد که یا چند لحظه وجود دارد که آن مهم ها را برمی دارد، گاه گاه است. گاه گاه فضای ذهن است. ما در خدا یا در زندگی گاه گاه نداریم، همیشه این لحظه است. این لحظه خاصیت بی نهایت هم دارد که شما هست. می گوید چه جوری می کشند؟ بعضی موقعها مثلاً یک دفعه در شما یک حس زندگی حس آرامش بوجود می آید، یک شمه ای، یک مزه ای هوشیاری حضور زیر زبان شما می آید، زنده و آزاد می شوید ولی یک لحظه است و ذهن می آید و میزند شما را می برد و می پوشاند. انگار یک شکافی باز می شود و زندگی فوران می کند و باز بسته می شود، ذهن میبندد. هیچ کس نیست که گوش او را نکشند و یا نه، زندگی از آن طرفی می آید با اسبابهای کوبنده اش می آید مثل کشاورزی که گندمهایش را می کوبد یک دفعه یک چیز بزرگی را از دست شما می گیرد که شما با آن هم هویت هستید و جای آن خالی می ماند و شما درد می کشید، یواش یواش چون نمی توانید آنجا را بپوشانید مثل قالی، یک تکه گلی که آنجا بود و خیلی قشنگ بود را زندگی میکند و جایش خالی میشه. یک مدتی می خواهید بیافیدش آن را ولی نمی شود، یواش یواش تسلیم می شوید و از آن شکاف مقدار زیادی انرژی حضور می آید و بعد متوجه می شوید که این درد بی خود است و این درد را زندگی آورده برای شما تا شما تسلیم بشوید. آورده برای اینکه رها بشوید. شما هم هویت با گل قالی بودید. آن گل قالی یا گلیم وضعیتهای زندگی شما بود شما شروع کردید و بافتید و گفتید به به عجب چیزیه! یکی از آنها را بردند، بعد یکی دیگر را هم میکنند و میبرند بعد یکی دیگر را و... زمان پیری همچین اتفاقی رخ می دهد و بارها گفتیم که نباید ستیزه کنید، اصلاً گل قالی شما را کنند، ستیزه نکن. تامل کن که چی می گوید این به شما، فوراً نپوشان. بگو چه اتفاقی افتاد چرا من درد می کشم؟ من هم هویت بودم، بیدار شو که همه این گلهای روی قالی شما یک چیزهای بیخودی است که شما با آنها هم هویت شده اینها شما، این گلهای شما را، از قبله شاهنشاه باز می دارد و همه حواس شما به اینها هست. دائماً یکی از اینها را می برند، دو تا از اینها را می برند تا شما بگویید که این پایدار نیست، معنی اش این است که شما بفهمید که اینها پایدار نیستند. آیا متوجه هستید؟ گاه گاهی می کشند گوش ترا این همه می کشند شما را سوی عالم؛ عالمی وجود دارد که آن عالم گاه گاه نیست، گاه گاه یعنی گاه گاه یعنی این طوری نیست که الان یک لحظه الان یک لحظه. زمان، گذشته و آینده. شما الان منتظر یک لحظه ای هستید که آن اتفاق جالبی که برای شما اگر بیوفتد زندگی شما شروع می شود هستید. هستید؟ این اگر این اتفاق بیوفتد گل قالی ما بزرگتر می شود. از آن گلهایی که تصویر کرده اید در ذهنتان، حالا این قالی ذهن شماست. حالا به ذهنتان نگاه کنید و بگویید که هیچ کدام از این گلهای برد نمی خورد. من را فقط اینجا اسیر کردند، محصور کردند طلسم کرده اند و من دائماً به اینها نگاه می کنم از حالا نمی خواهم به اینها نگاه کنم و می خواهم رویم را برگردانم و به قبله نگاه کنم. قبله اینها نیستند و این ذهن است. و بعضی موقعها که گوش من را می کشند دارند یادآوری میکنند که شما به اینجا تعلق نداری شما به آن جهان

تعلق داری. چقدر من را باید بکوبند و گوش من را بکشند بیچونند و درد بدهند تا من متوجه بشوم. تمام پیغامها دارند می گویند که یک دنیای دیگر وجود دارد در همین جهان که شما می توانید به آن زنده بشوید و به آنجا بروید ، همین الان، گندمت رسیده، وقتش است و خیلی هم وقتش گذشته، دیگر پاشو! عالمی که گه گه نیست گفتیم ابدیت خداست. ابدیت خدا شما به لحظه هوشیار هستی آگاه هستید و ایستاده اید آنجا، با بی نهایت ریشه، این بی نهایت ریشه را گاهی اوقات شما فضا داری می بینید. بی نهایت ریشه یعنی چی؟ یعنی هر چی که می آید من فضا باز میکنم، وقتی فضا اطرافش باز میکنم با من کاری ندارد، این فضا داری است. تعریف انسان همین فضا گشایی هست. شما فضا گشی هستید و هر چه که می آید فضا برای آن باز میکنید؟ مولانا نمی گوید که هر چیزی که می آید بزن توی گوشش و بگو برگرد برو، نه فضا را باز میکنید! مثل این فضا. این فضا چی شده؟ ستاره ها متولد شدند، اجرام سماوی فضا باز شده باز شده ... باز شده تا اینها را در خودش جا بده. ما از چه جنسی هستیم؟ از جنس فضا گشایی.

شمس تبریز شاه ترکانست رو به صحرا که شه به خرگه نیست

ترکان یعنی زیبا رویان، زیباییان. زیباییان کسانی هستند که درونشان زیباست و قبله شان شاهنشاه است. اینها بی نهایت عمق دارند. آنهایی که ابدیت را تجربه می کنند. آنهایی که بی مرگی را تجربه می کنند. اینها ترکان هستند زیبا رویان هستند. برای اینکه زیبایی در نشان به بیرونشان منعکس است. اینها نظم و سامان بخش هستند ، شاه ترکان کی هست؟ شمس تبریزی. شمس تبریز، شمس این عالم و آن عالم هست. شما هم از جنس شمس تبریز هستید، همین شما زائیده می شوید از ذهن و صد در صد به هوشیاری میرسید ، انسان کامل می شوید هوشیاری کامل می شوید، آگاه می شوید و روی پای خودتان قائم می شوید ، شما هم از جنس شاه می شوید. شاه در خرگه نیست یعنی در چادر بزرگ در خیمه. یعنی چی یعنی محدودیت یعنی ذهن. رو به صحرا، صحرا یعنی فضای خالی، ما تو محدودیت ذهن دنبال شاه میگردیم در این جهان چون هوشیاری ذهنی داریم به چیزها نگاه میکنیم ، به چیزها می گوئیم که من را خوشبخت کن ، بگو کی هستم، به من هویت بده. خود جستجو یعنی این لحظه نیست و در آینده است. ما جستجو میکنیم. در جهان جستجو میکنیم. در جهان است؟ نه! در عمل شما که تعریفتان بی نهایت عمق بعلاوه نه هست ، نه معنی اش این است که شما دائماً برمی گردین. آیا ما را میکشند؟ نمی شود ما را نکشند در عمل. ما در روز هزار تا کار انجام میدهیم، یکی به ما یک چیزی می گوید و ما خشمگین می شویم، دائماً در حال برگشتن هستیم. شما وقتی خشمگین می شوید ، می دانید که این بی نهایت ریشه نیست، خب یک قسمت از هوشیاری شما رفت به خشم ، خب حالا بر میگرددی به این لحظه. درست مثل اینکه شما دائماً هوشیارانه بر میگرددید. نا هوشیارانه شما را می کشند و شما هوشیارانه بر میگرددید. به کجا؟ به این لحظه. شما الان خشمگین شدید ، پنج دقیقه دیگر خشمگین نیستید، برگشتید به این لحظه. انگار یک کشی هست که می کشند و ول میکنند بر میگردد سر جای خودش. شما انعطاف دارید. این طوری نیست که رنجیدم و تمام شد و زندگی رفت. بعضی ها فکر میکنند که چون شما آن کار را کردید ، من دیگر شکسته شدم . شما از جنس شکستی هستید؟ آن که شکستی هست، من ذهنیه. امروز گفت شما از جنس شمس تبریز هستید از جنس خدا و ابدیت هستید از جنس بی نهایت و فضا گشایی هستید . میشود شما بشکنید؟ نه! آن چیزی که شکستی هست باید اصلاً می شکست، آن هم می کوبد، کسی که دلش شکسته بداند که زندگی دل او را شکسته نه همسر سابقش. ظلم همسر سابقش نکرده، زندگی کرده. زندگی چون شما خام بودید، کرد تا شما کمی پخته بشوید. درد بکشید و پخته بشوید. ولی ما درد را کشیدیم و فکر کردیم که دارند به ما ظلم میکنند تمام چیزهایی را که ظلم تصور کرده اید برای این بوده که ما پخته و بیدار بشویم. درد برای این هست که ما بیدار بشویم. رو به صحرا دائماً بر میگردد از خرگه از جهان . ما اشتهاً فکر کرده ایم که شاه تو خرگه است و مرتباً سرمان را توی این چادر میکنیم به آن چادر میکنیم و.. این چادر محدودیت چیزها هست. الان فهمیدید که تو چادر ها نیست شاه ، توی

صحرا و فراوانی و بی نهایت هست. هر چه شما محدود تر می شوید از خدا دورتر می شوید. هر چه خشمگین تر میشوید ، هر چه بیشتر می ترسید، هر چه بیشتر می رنجید، هر چه بیشتر کینه ورزی میکنید از خدا دورتر می شوید. هر چه به آن ور بر میگردید ، شما که فهمیدید تو چادر ها نبود ، چند تا چادر را نگاه کردیم ما؟ سرمان را کردیم تو چادر ، این محدودیت است . خدا اینجاست؟ نه . آن چادر ، به ما بگوید که ما چی هستیم. وقت ما را گرفتند. خب یکدفعه بفهمید که توی این چادر ها نیست. اصلاً در این جهان نیست. جهانی که ذهن نشان میدهد. پس ما دیگر خودمان و خدا را در چیزها و اتفاقات جستجو نخواهیم کرد. شما فردا خشمگین شدید، بگویید که این خشم بی خود است و من دارم تو چادر را نگاه میکنم بدنبال خودم و خدا. خب سرم را کردم تو چادر و حالا میکشم بیرون.